

## مطالعه می تواند زندگی را متحول کند ترجمه مینو مشیری

۶۹

گفتگو با خوان خوزه ساییر

به باور خوان خوزه ساییر (Juan José Saer)، نویسنده معاصر آرژانتینی، اهمیت کتاب *دُن کیشوت* در درس مهمی است که به ما می دهد: «مطالعه می تواند تحول در زندگی ایجاد کند.» او همچنین عقیده به بازخوانی آزادانه متن، فراسوی کلیشه های عجیب و مضحکی که به آن نسبت داده اند دارد.

کتاب افسانه ای *دُن کیشوت* در گستره زبان اسپانیولی دارای جایگاه ویژه ایست. خوان خوزه ساییر، نویسنده آرژانتینی که بیش از سی سال در فرانسه زندگی کرده است و استاد دانشگاه رن (RENNES) است می گوید در این رمان بلند آوازه که به گفته خورخه لوئیس بورخس خود به تنهایی «ادبیاتی گسترده» است، افسانه را از واقعیت تفکیک کند. *دُن کیشوت* چون یک ابنیه ملی، چون جعبه ابزاری تمام ناشدنی، چون کتابی سؤال برانگیز و دایرة المعارف تمام جوابها، هم مسحور می کند و هم نا آرام، هم جاذب است و هم دافع.

گفتگوی ژرار دو کرتانز را با خوان خوزه ساییر بخوانید.



مردی از لامانچا، باشهرکت زاک بول در کمدی موزیکال ۱۹۶۸ پاریس.

در کتابی راجع به سروانتس به جمله غریبی برخوردیم: «سروانتس مردی تنگدست بود که در تمام طول عمر با بداقبالی در ستیز بود.» عقیده شما چیست؟

مردم پولدار هم باید اقبالی می‌جنگند! بیماری، حقارت، مرگ شامل حال همگان است. آنچه در زندگی سروانتس مورد توجه منست همانی است که از پس پرده و حائل در دن کیشوت ظاهر می‌شود، یعنی شور و حال یک زندگی روزمره. در واقع اگر زندگی سروانتس را با زندگی سایر نویسندگان عصر طلایی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که او متمول نبود، که او کار می‌کرد و هرگز مانند لویه دوگا از شهرتی فوق‌العاده برخوردار نگردید. (نمایشنامه نویس بسیار محبوب و مشهور اسپانیا ۱۶۳۵-۱۵۶۲ و همعصر سروانتس که در نامه‌ای به تاریخ‌اوت ۱۶۰۴ با نیشی‌گزنده نوشت: «هیچ شاعری نه چندان بد است که سروانتس، و نه چندان ابله است که دن کیشوت را بنویسد.» م.) او مانند کودو از درباریان نیز نبود (شاعر اسپانیایی ۱۶۴۵-۱۵۸۰). اما گونگورا (شاعر اسپانیایی ۱۶۲۷-۱۵۶۱) هم چون سروانتس تنگدست بود. سروانتس به خاطر بدهی‌هایش به زندان افتاد، اما کودو نیز همچنین... نسبت‌های عجیب و غریبی به سروانتس داده شده است: که یهودی بوده، که همجنس‌باز بوده، که فقیر بوده. مفسران، شوربختی‌هایش را بزرگ کرده‌اند چون او به نماد نویسنده‌ی ملی مبدل شد. من از ۱۶ سالگی با سروانتس دمخور شدم اما هرگز بدبختی‌هایش را نقطه‌ی تمرکز قرار نداده‌ام.

آیا نخستین تجربه خواندن این کتاب را به یاد دارید؟

برای جهان اسپانیولی زبان پیش از خواندن کتاب دن کیشوت مجموعه‌ای از تصاویر ذهنی، فلزآلات و اصطلاحات مردمی است که همانند ته‌نشست‌های یک افسانه، بی‌آنکه کسی ملتفت شود، در فرهنگ و زندگی یومیه‌شان شناور است. من وقتی دن کیشوت را خواندم که همزمان ادبیات کلاسیک اسپانیا را کشف می‌کردم. کودو، گونگورا، خورخه مانریکه، رمانس‌های شبانی و غیره... یادم است که طی هفته‌های متوالی شب‌ها در رختخواب

دن کیشوت را می خواندم. در جمع دوستانم از دن کیشوت صحبت و بحث زیاد می شد، از قسمت های مختلف کتاب و به ویژه فصل پایانی اش که درباره مرگ دن کیشوت است. در این فصل پایانی کتاب شاهد چرخش موقعیت استادانه ای می شویم. دن کیشوت که رفتاری پدرانه با سانچو دارد و حامی اوست و پند و اندرزش می دهد اکنون در حال نزع است. سانچو باصمیمیت از او پرستاری می کند و حق و حق کنان التماس می کند: «نمیرید، سرور من، به حرف من گوش کنید و سالیان سال به زندگی تان ادامه دهید.» آنچه در این کتاب حیرت آور است اینست که چگونه تمام پرسوناژهای رمان سرانجام وارد نظام و سیستم دن کیشوت می شوند. به باور من مشکل خواندن دن کیشوت به این دلیل است که لازم است دایم در زیر پرده ابهام روایت متن اصلی و فراسوی کلیشه هایی که به آن نسبت داده اند به جستجوی حقیقت کتاب پرداخت. هر کس می کوشد معانی نهفته و تازه و جنجال برانگیز در آن بیابد. من اما ترجیح می دهم به متن اصلی رجوع کنم که تا این حد زنده و پویاست و شگفت انگیز.

۷۱

در میان آثار سروانتس که شامل داستان کوتاه، نمایشنامه، شعر و نوشتارهای فراوان و گوناگونی به نثر می گردد، به نظر شما دن کیشوت چه جایگاهی دارد؟

سروانتس ابعاد مختلفی دارد. هم همچونامه نویس نیشداری است و هم یک اخلاق گرای بزرگ. عالم جنون برایش مسحورکننده بود. در یکی از «داستانهای عبرت انگیز» به نام استاد شیشه ای، شخصیتی در داستان می پندارد که از شیشه است و سرانجام هم می شکند. همین مضمون در آثار همعصرش، شکسپیر، دیده می شود و همچنین در هنر باروک. سروانتس همیشه در پی نوآوری نیست زیرا در جستجوی موفقیتی که هنوز ندارد نیاز به پسند و ستایش مردمی دارد. در دن کیشوت مطالب زیادی را می توان بین سطرها خواند، مباحثی که در زمان سروانتس فقط پیچیده می شد اما گذشت زمان آنها را به نمای اصلی مبدل کرد و مضمونهای سنتی اثر را به فراموشی سپرد.

با این حال هنوز بسیاری از سئوالهایی جواب باقی مانده اند.

چه علتی داشت که سروانتس دن کیشوت را «نجیب زاده ای ساده دل از لامانچا» می خواند؟ او می توانست دن کیشوت را یک «شوالیه شجاع» یا «یک شوالیه اشرفزاده» بنامد. با واژه «ساده دل» نویسنده به او خصیلتی ذاتی می بخشد. واژه «ساده دل» تأییدکننده نیست بلکه نیت مضاعف نویسنده را درباره ساده دلی خاص پرسوناژ نشان می دهد. درباره جنون و اینهمه جوابهای رمزآلودی که برخلاف ظاهر معنایشان خلاف آنچه گفته می شود است، سخن

بسیار گفته شده است. البته می توان دن کیشوت و اما بواری را که هر دو از فرط مطالعه دیوانه شدند با یکدیگر مقایسه کرد. همین درونمایه را نزد دانتنه نیز دیده ایم اما دن کیشوت است که برای بار نخست تحولی عظیم را موجب می گردد و مضمونی جهانی را دگرگون می سازد. این برخلاف مثنی هملت است. وقتی پولونیوس از او می پرسد: «چه می خوانید، سرورم؟» هملت در جواب می گوید: «کلمات، کلمات، کلمات.» در مورد دن کیشوت و اما بواری قضیه کاملاً برعکس است. در نظر آنها کتابها فقط «کلمات» نیستند و آنچه می خوانند و مطالعه می کنند زندگی شان را تغییر می دهد. درس مهم دن کیشوت همینست: مطالعه قادر است زندگی ما را متحول کند.

عالم جنون تنها رمز و راز این اثر نیست؛ نخستین جمله مشهور کتاب هم معماست: «در قریه ای در لا مانچا که نمی خواهم نامش را به خاطر بیاورم...»

در زبان اسپانیولی این جمله می تواند معانی گوناگونی داشته باشد. معنی اش در واقع اینست: «نمی خواهم به خاطر بیاورم.» اما سروانتس می توانست بنویسد: «نمی توانم به خاطر بیاورم» که در این صورت نوعی واقعگرایی به مابقی متن القامی شد. جمله می تواند همچنین تداعی کند که «نمی خواهم به خاطر بیاورم چون نمی توانم مبادا باعث درد سرم شود.» تفسیر سومی هم می تواند به این معنا باشد «به زحمتش نمی ارزد که نام آن قریه را به یاد آورم چون داستان من داستانی واقعگرا نیست.» عامل دیگری در کتاب برایم از اهمیت ویژه ای برخوردار است: وسعت و فضای داستان. کیشوت راه طویلی رانمی پیماید؛ در قسمت دوم کتاب او فقط تا بازسلون می رود. این فضای محدود همان عاملی است که طعم و رنگ به اثر می بخشد. ما اغلب فراموش می کنیم که هنر، اندیشه، فلسفه و علوم در فضای خاصی به وجود می آیند، طبق نیازهای آن مکان و به خاطر ارتباط ماتریالیستی ای که انسان با فضایش دارد. در میان نویسندگان چنین فضایی که سروانتس هم در میانشان است، این ارتباط با دنیای ماتریالیستی به وضوح مشهود است.

برگردیم به جنون دن کیشوت که نه تنها او را منزوی نکرده بلکه برخلاف او را دنیوی تر کرده است. دن کیشوت شیدایی است که گهگاه دچار اندوه می شود. جذابیت او برخاسته از همین اوضاع و احوالش است. او یک مالیخولیایی است که می خواهد با دنیا دربیافتد. عاملی در شخصیت دن کیشوت نهان است که درون همگی ما هم هست و همان عاملی است که می کوشد رفتار و عملکرد ما را در دنیا تعیین کند. این هویت دوگانه دلیل اثرگذاری عمیق دن کیشوت در



تخیل خوانندگان است. ما نیز مانند دن کیشوت همگی دوچهرگانهایی هستیم. او دارای وقاری درونی است. مثنائی را که در کارهایش بخرج می دهد با مضحکه بعضی از وقایع فرعی و حوادث ضمنی در تضاد چشمگیری است. او متحمل حقاقتهای بیشماری می شود اما خواننده هرگز احساس ترحمی نسبت به سرنوشت او نمی کند مگر بهنگام مرگش.

دن کیشوت سندی حیرت انگیز درباره آن عصر است اما هرگز با صراحت درباره آن ایام سخن نمی گوید. شخصیتهای کتاب چهره پردازی نشده اند. فلوربر دقیقاً همین نکته را اینگونه بازگو می کند: «مانند آن جاده های غبارآلود که در واقع توصیف نمی شوند.»

تفاوت میان فلوربر و ما اینست که او دسترس به تصاویر زیادی از مانچا که ما اکنون داریم نداشت. کتاب چنان زنده است که می توانیم بدون کوچکترین مشکلی تصاویر را به واژگان ارتباط دهیم. ما به راحت با این کمندی پرجنب و جوش، با اعمال شخصیتها، با به روز بودن کتاب، و در عین حال با وقایع و اتفاقات موهوم و غیرواقعی اش ارتباط برقرار می کنیم. وقتی دن کیشوت با یکی از پیروان قدیس بنوا (Benedictin) برمی خورد و او را تحریک به جنگ تن به تن می کند بناگاه داستان در میان این درگیری معلق می ماند، تصویر این جنگ تن به تن از حرکت باز می ایستد و خواننده دعوت می شود به متن اصلی داستان بازگردد. این آزادی در روایت در متون نویسندگان یونانی و لاتینی وجود داشت و چرخش موقعیت ها اکثر به مدد اعجاز و عوامل شگفت انگیز به کار گرفته می شد. سروانتس بهره از اعجاز نمی گرفت تا عامل شگفت انگیز را قوت بخشد، بلکه می خواست به این ترتیب ریشه های متن را به ما بشناساند و این کاری بس بدیع و جالب است.

آیامی توان گفت که دن کیشوت نقد رمان مدرن است آنهم پیش از تولد رمان مدرن؟

حق کاملاً با شماست. سروانتس چندین و چند ژانر ادبی مُد آن زمان را با هم می آمیزد. رمانس شبانی، رمانس پهلوانی، داستانهای موهوم و خیالی و غیره و در نتیجه خالق یک رمان کامل، طنز آلود، فلسفی و واقعگرا می شود. سروانتس خودش را یک خواننده معرفی می کند و کتابش را با فهرست برداری از یک کتابخانه آغاز می کند. در این معرکه بزرگ معانی و ساختاری، ابهام های بی شماری شکل می گیرند و ما شاهد یک کمدی انسانی قدرتمندی می گردیم که در آن درباری و دهاتی، راهزن و زندانبان، زن عقیف و زن بدکاره گرد هم آمده اند. ما با جهانی پر جنب و جوش مواجه می شویم که ۴۵۰ سال پس از تولد خالقش هنوز زنده و پویاست.

نیا بد تصور کنیم که سروانتس در این کتاب رمانس های پهلوانی را به مسخره می گیرد. او از قوانین یک ژانر ادبی بهره می جوید و فراسوی آن می رود، یعنی همان کاری را که بعضی از نویسندگان رمانهای پلیسی می کنند...

در این تردیدی نیست. سروانتس رمانی خلق می کند که در آن ژانرهای گوناگونی جذب شده اند. بعضی از رمان نویسان ترجیح می دهند قوانین یک ژانر ادبی را محترم شمارند و بعضی دیگر این کار را نمی کنند. مانند پروست، سروانتس دنباله روهای هم داشت: یکی از آنها بی تردید فلو بریو بود؛ و تمام رمانهای انگلیسی در قرن هجدهم، فاکتر می گفت: «من هر سال دن کیشوت را می خوانم، همانطور که بسیاری تورات را می خوانند.» توماس مان شیفته سروانتس بود و کافکا مدح او را می گفت. برای تمامی رمان نویسهای بزرگ قرن بیستم این کتاب جاذبه ای قدرتمند داشت. این اثر همچنین نقشی اساسی در تاریخ ادبیات اسپانیولی زبان داشته است. اسپانیولی های می پندارند که رئالیست هستند چون سروانتس رئالیست بود؛ درست مثل فرانسویها که چون دکارت را سرمشق و الگو انتخاب کرده اند، خود را طرفدار فلسفه دکارت می پندارند. البته این جز خیالپردازی نیست! دن کیشوت بنیان گذار رئالیسم است در حالیکه ادبیات پیکارسک آن دوران به مراتب واقعگراتر بود. محظور دن کیشوت اینست که کتابی رسمی به شمار می آید و آن را نماد جهان اسپانیولی زبان می شناسند. لازم است از این چارچوب اسپانیولی درش آورد، همانگونه که باید شکسپیر را از حال و هوای انگلیسی اش خارج کرد.

به عقیده شما آنچه خاص دن کیشوت است چیست؟ و این اثر از چه عواملی از عصر خودش سود جسته است؟

مسئله تخیل و واقعیت و هر آنچه به عالم جنون و فرزانگی ارتباط پیدا می کند از

مشخصه‌های آن عصر است. در کتاب دن کیشوت، مثل تمام کتابهای ارزشمند، انعکاس زنده‌ای از نویسنده‌اش در متن وجود دارد، آنچه خاص سروانتس است جایگاهش به عنوان نویسنده در ارتباط با ابزار کار گوناگونی که رتق و فتق می‌دهد و در اثرش می‌گنجاند است. نظریات سروانتس خاص خودش است و او دید شخصی‌اش را از همه چیز ارائه می‌دهد. البته همه انسانها دیدی منحصر به فرد دارند اما نگاه سروانتس در اثری ماندگار متبلور شده است. الگوی دن کیشوت / سانچو برای موفقیت عظیم کتاب و اهمیت آن در تاریخ ادبیات کافی نیست. لازم است همواره به متن رجوع کرد. این فراز و فرودهای دایم در حوادث گوناگون و بافت سرزنده و چالاک نثر هستند که اهمیت دن کیشوت و جذابیت خواندنش را تضمین می‌کنند. مطالعه باید لذت بخش باشد و احساسات را برانگیزد و به استدلال و تفکر کمک کند. در چارچوب این تفسیر سروانتس مانند دانه نویسنده‌ای زنده است.

### آیا می‌توان گفت که موضوع رمان دن کیشوت همان رمان است؟

بله. لافل به آن معنایی که سروانتس به رمان می‌داد و نه به این خاطر که می‌خواست رمان را زیر سؤال ببرد چون او مایل بود رمان را واقع‌گرا کند. او به توان به نمایش گذاردن حقیقت در رمان ایمان داشت. عقاید او درباره رمان با زیر ذره بین گذاشتن ژانرها و جوهره‌شان که او متحول می‌کند و فراسویشان می‌رود آشکار می‌شود. سروانتس از هزل بهره می‌گیرد. در هزل مُدل اصلی کاملاً در پرده پوشیده نیست، در حالیکه در تقلید چنین است. پیچیدگی‌های رمان نیز از همین اندک تفاوت که سروانتس از آن سود جسته است پدید می‌آید، از همین قسمت کوچکی از مُدل که از زیر پرده هزل خود را عیان می‌کند. این پیچیدگی‌های سطوح مختلف داستان تفسیر ساده اندیشانه جهان را از میان برمی‌دارد. از این منظر است که می‌توان درباره مدرن بودن دن کیشوت سخن گفت. رمان پیکارسک واقع‌گراتر اما ساده لوحانه تر است چرا که ادراک بی واسطه انسان را نشان می‌دهد. دن کیشوت این ساده لوحی را از میان برمی‌دارد. پیچیدگی‌های سطوح مختلف دن کیشوت نمایانگر ادراکی جدید از جهان است که بیش از پیش به سمت و سوی نشان دادن واقعیت تکه تکه و غیر شفاف در حرکت است. ♦♦\*



پروستور و ساداتی و مطالک  
سال جلال سلطون اشانی